

که به دریا بیفتم چون اگر مرا در کوه بیندازد، همه استخوان‌هایم می‌شکند»
این بود که رستم به دیو گفت. «من از دریا می‌ترسم دریا پیر از نهنگ است مرا در
کوه بیداز!»

دیو با شنیدن حرف رستم، رفت و رفت تا به دریا رسید و رستم را در آب دریا انداخت
نهنگ‌ها با دیدن رستم به او حمله کردند رستم با یک دست شنا می‌کرد و با دست دیگر
نهنگ‌ها را از خود دور می‌کرد او شنا کرد تا به ساحل رسید، خدا را شکر گفت و بعد، راه
افتاد باید به چراگاه اسب‌ها برمی‌گشت و اکوان دیو را می‌گرفت
چند شب و چند روز راه رفت تا به چراگاه رسید اما هرچه
گشت، اسبش را پیدا نکرد با خود گفت «بدون اسب که

